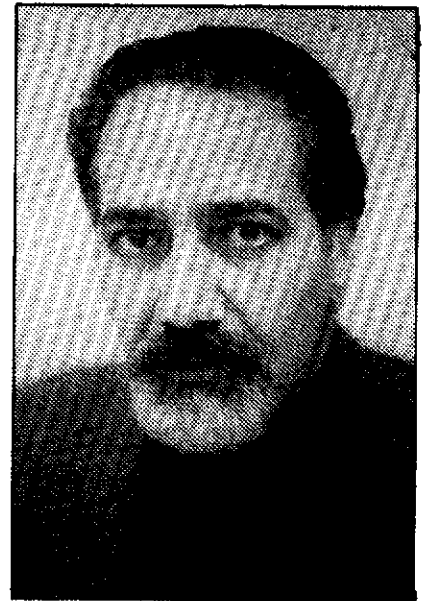


## هرملتی تنها

## بازیستن به شکل خودش

## می تواند قائم به ذات بماند



□ استاد، از شما متشکریم که علیرغم بیماریتان به ما اجازه وقت گفتگو دادید.

می خواهیم از گذشته شروع کنیم، ما مشتاقان و علاقه مندان به فرهنگ مردم، می دانیم که شما سالهای جوانی عمرتان را صرف جمع آوری فرهنگ مردم کرده اید؛ خیلی ها مشتاقند که بدانند شما کار خود را با چه انگیزه هایی و چه طور شروع کردید و در آن زمان برای به سرانجام رساندن این کار مهم، یعنی جمع آوری، حفظ و حتی اشاعه فرهنگ مردم، با چه گرفتاریهایی مواجه بودید؛ لطفاً در ابتدا در این باره توضیح دهید؛ ممنون می شویم.

■ خیلی ممنونم؛ در ابتدا و مقدم بر هر مطلبی باید عرض کنم که آنچه من کرده ام و آنچه همراهان و یاران و همکاران من در زمینه جمع آوری فرهنگ مردم کرده اند؛ با عشق به این آب و خاک و فرهنگ مردم این کشور همراه بود. بدیهی است که هر درس خوانده ای در این مملکت، دینی به کشورش دارد. ما هر چه آموخته ایم از برکت همین مملکت و همین مردم بوده است؛ بنابراین دین داریم؛ لذا بر احدی مننی نداریم و این ناچیز هم، هیچگاه درصدد برنیامده که در این باره سخنی بگوید. در این سی، چهل سال گذشته، مگر در موارد ضروری که لازم بوده برای پیشرفت کار صحبتی داشته باشم؛ هیچوقت این تفصیل را نداده ام که شما طالب هستید که به همت شما و دستگاه شما، تاریخچه ای از این کار فرهنگی در ایران باقی بماند. خوب، حالا بگوییم که من سالها بود در خدمت صادق هدایت بودم و از ایشان در زمینه فولکلور و فرهنگ مردم، مطلبی آموختم و با هم کاری کردیم؛ بعد از کودتای مفتح و ننگین و نکبت بار ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مسئولان تالیفی حکومت، بنا به خواست اربابشان، همگی یک جدوجهدی داشتند در آمریکایی مآب شدن ایران و آمریکایی مآب ساختن جامعه ایران؛ آنهم با آن تاریخ کهن و فرهنگ کهنی که این مملکت داشت، براین اساس حتی خواستند که فرنگی مآب بمانیم، اصرار داشتند که ما در همه شئون زندگی آمریکایی مآب بشویم؛ براین اساس مدار تبلیغ دائمی حکومت بر مینای بیگانه ساختن و غریبه ساختن مردم این سرزمین با فرهنگ و آداب خودشان و مانوس و شیفته و فریفته شدن به زندگی و آداب

فرنگی قرار گرفته بود. تبلیغاتشان، مطبوعاتشان، همه چیزشان بعد از کودتای ۲۸ مرداد در این خط حرکت می کرد. آنهایی که اهل اندیشه بودند؛ خطر را احساس می کردند؛ خودشان را موظف دیدند که هر کدام به نحوی با این خطر مقابله کنند و نگذارند که این سیل بنیان کن آسیبی به این مملکت برساند. این بنده هم یاد زهر آن زهر قاتل را در ترویج فرهنگ مردم دیدم؛ چرا؟

زیرا که معتقد بودم و معتقد هستم که یک ملت فقط با زندگی کردن و زیستن به شکل خودش، می تواند قائم به ذات بماند. اگر مثل یک نهال تازه برآمده از زمین باهر بادی به هر سمتی برود، این که ملت نیست که قائم به ذات خودش نباشد. به این دلیل به این فکر افتادم که برای مقابله با آمریکایی مآبی، ترویج فرهنگ مردم خوب راهی است. طبعاً می رسید که در میان همه این راههای مقابله، چه طور به فکر فرهنگ مردم افتادم؟ برای این که آنها، مسئولان حکومت گذشته، می گفتند که اتل مثل و لالایی و ساز و دهل منافاتی با کارهای ما ندارد؛ نمی دانستند که کجا روح مردم را زنده می کند، چگونه روح مردم زنده می شود. این مطلبی که می خواهم بگویم، از یادهای قدیم است. دفعه اولی که با مدیر کل رادیو فکرم را در میان گذاشتم، با نهایت تعجب گفت: این مردم به غیر از یک چهارشنبه سوری و یک نوروز و یک سیزده بدر که چیز بیشتری ندارند؛ بعد هم یک ساز و دهل موسیقی محلی شان است!

ایشان اصلاً آشنا نبود که فرهنگ مردم چه وسعت عظیمی دارد. ساز و دهل کدام است؟ هر گوشه مملکت موسیقی محلی مخصوص به خودش را دارد. علاوه بر این فرهنگ مردم که فقط به اتل مثل و توله و نمی دانم این حرفها که محدود نمی شود، دامنه بسیار وسیعی دارد.

من مقداری به ایشان توضیح دادم؛ البته او اصلاً توی باغ نبود و زیاد ملتفت نشد ولی گفت که حالا، نمونه ای تهیه کنید و بیاورید.

ما هم نمونه ای تهیه کردیم و بریدیم، ایشان شنید و دید که نه، بدک نیست، مردم را جذب می کند؛ یک همچنین حرفهایی. در این میان، اعتماد من به شعور نویسندگان رادیو بود که همه عناصر دانشگاهی و فرهنگی و از دوستان و آشنایان من بودند؛ با هم انس و الفت داشتیم و البته، پیوسته و همیشه سپاسگزار آنها هستیم. اسامیشان هم هست، نمونه ای تهیه کردیم و بریدیم به رادیو؛ منتها گفتند که به جهات سیاسی با اسم خودت نباشد؛ با یک اسم مستعار کار را شروع کن. گفتم که خیلی خوب، با اسم مستعار «نجوا» برنامه تهیه کردیم تا اینها بشنوند و از تصویب شورای نویسندگان بگذرد و سایر مقدمات کار را انجام دادیم؛

یک سالی این کار زمان گرفت تا رسید به اواخر سال ۳۹ و اول سال ۱۳۴۰، در آغاز سال ۴۰، اولین برنامه فرهنگ مردم بخش شد و تعجب در این است که گفتند ماهی یک بار، آنهم نیم ساعت برنامه داشته باش، من هم پذیرفتم. با این که برنامه ما، ماهی یک بار و آنهم به مدت فقط نیم ساعت بود، ولی با اقبال مردم روبرو شد و به رادیو نامه نوشتند که آقا، این درست نیست که فرهنگ مردم فقط ماهی یک بار، یک شب، نیم ساعت برنامه داشته باشد.

موافقت شد که این برنامه هر پانزده روز، یک بار اجرا شود؛ پس شد دو هفته ای یکبار، منتها من از تهیه این برنامه، هدفی داشتم؛ این برنامه در حقیقت وسیله بود ولی آنها خیال می کردند که خوب، این یک برنامه سرگرم کننده ایست، همین و السلام. از همان ابتدا شروع کردم به توضیح دادن به مردم که فرهنگشان را حفظ کنند، چرا؟ زیرا که در آن سالها، یعنی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی، بعضی از مردم هم بر اثر جهل، پنجاه سال تبلیغات مضر پیشین، با فرهنگ ملی و بومی خودشان واقعا بیگانه شده بودند و حتی احساس خجالت می کردند که لهجه داشته باشند. مثلاً با این که در ضمن کار و برنامه فرهنگ مردم، دوبار، سه بار، چندبار راجع به زبانها و لهجه های محلی و حفظ این لهجه ها و لغات محلی صحبت کرده بودم؛ یک دانشجوی کاشانی از تهران، از دانشگاه تهران به من نامه نوشته بود که: آقای «نجوا» - حالا هیچ کس نمی داند که کی پشت این اسم هست - بله، تو این قدر می گویی که لهجه های تان را حفظ کنید و فلان کنید و بهمان کنید؛ من در دانشگاه، گاهی بی اختیار لهجه خودمان را حرف می زدم، مسخره ام می کنند!

این نامه که رسید، شروع کردم در این باره توضیح دادن برای همه، حتی برای درس خوانده ها و بعد شوق انگیزی کردم که شما نه تنها جا نخورید و از این مسخره کردنها ناراحت نشوید بلکه همراهی کنید که لهجه ها و لغات را نگاه داریم. شوق انگیزی در مردم گرفت و نامه ها رسید؛ نامه های فراوان رسید...

□ ممکن است بفرمایید که برای جواب دادن به این نامه ها و همینطور برای این کار جدی و سنگین که شروع کرده بودید؛ مسئولان شما را چطور تحویل می گرفتند و در رادیو، دفترتان کجا بود؟

■ عرض کنم که هم رقت آور است و هم خنده دار؛ تا چند سال که این برنامه، اول ماهانه بود و بعد دو هفته ای یکبار شد، واقعا جا نداشتیم. آن زمان یک جوانی بود با فرهنگ و مودب که در رادیو کار می کرد. اگر هست، خداوند سلامتیش بدارد، آقای پرویز مشایخی جوان بود. وقتی که دید مردم به این برنامه رو آورده اند و نامه زیاد می رسد و جایی هم

نداریم؛ گفت: آقا، این میز اداری من، یک کشویش را اختصاص می‌دهم به کار و به نامه‌های برنامه فرهنگ مردم و خودم هم مراقب هستم که نامه‌ها محفوظ بمانند و گم و گور نشوند.

نامه‌ها جمع می‌شد اما خوب، آنجا که جا نداشتیم و جا هم نمی‌دادند و آنطور که عرض کردم؛ از ابتدا این قضیه را جدی نمی‌گرفتند. می‌گفتند که آقا، اتل مثل توتوله که میز و صندلی لازم ندارد!

نامه‌ها را جمع می‌کردیم و به خانه می‌بردیم، همین که یک نامه می‌رسید، بلافاصله بی‌درنگ، خیلی زود جواب می‌دادیم، اتاق کارم اتاق محقری بود که در خانه داشتم. دوستی در همسایگی داشتم که از مردان نیک بود و همیشه یادش را زنده نگه می‌دارم. با این که دوره بازنشستگی را می‌گذراند، هنوز جوان بود. زود شروع به کار کرده بود و زود هم بازنشسته شده بود. همسایه ما بود و اوقاتش غالباً به مطالعه می‌گذشت. یک بار به من رو آورد و گفت که بیکارم، تو اگر کاری داری به من مراجعه کن، کمک کنم، این مرد - منظوم شادروان نصرالله یگانه است. نصرالله یگانه هم فرزند مرحوم شیخ حسن خان یگانه است که از فضایی زمان خودش بود، همکار ادوارد براون معروف بود.

داوطلب شدن نصرالله یگانه برای من اثر خوبی داشت. مطلب را با او در میان گذاشتم که چنین کاری دارم انجام می‌دهم. گفت که از رادیو شنیده‌ام.

گفتم - بله، نامه‌هایی می‌رسد، مردم ستولاتی دارند، باید اینها را جواب داد. با کمال میل پذیرفت که همکاری کند ولی - حالا هوشمندی و ذکاوت این آدم را ببینید - گفت: من از بیجگی این جور مطالب را شنیده‌ام، اما نمی‌دانم چی هست و چه طور باید کار کرد تا حفظ شوند.

چند ماهی این رشته را پیش من تعلیم گرفت و از کم و کیف آن به خوبی سردرآورد. به قدری خوب این درسها را یاد می‌گرفت که قابل تحسین بود و به همین دلیل خیلی زود به کار مسلط شد. نصرالله یگانه در خانه جوابها را می‌نوشت و آنها را برای من می‌فرستاد. همکارای داوطلب می‌شدند، راهنمایی می‌کرد و به عنوان دستیار نجوا امضاء می‌کرد و پاسخها و راهنمایی‌ها را برایشان می‌فرستاد.

پیش از این که شادروان یگانه به این کار مشغول شود؛ دو تن جوان دبیرستانی پیدا شدند، آمدند و آمادگی خودشان را اعلام کردند که ما هم حاضریم کار کنیم. پیشنهاد کردند که در ساعتی که درس ندارند بیایند کار کنند و در عوض آموختن این رشته، بلاغی کار کنند. بعضی‌ها شاید خجالت بکشند این مسائل را مطرح کنند ولی من می‌گویم؛ خوب، برای من دشوار بود که این جوانها که معلوم است از خانواده‌هایی متوسطند، از جیبشان کرایه رفت و آمد را هم بدهند؛ بنابراین آن درآمد برنامه را اختصاص دادیم به آنها، برای هر برنامه صد تومان می‌دادند و ده تومانش را هم به عنوان مالیات کسر می‌کردند. اول قبول نمی‌کردند بعد با اصرار قانع شدند که به اندازه سی، چهل تومان بپذیرند که کرایه رفت و آمدشان بشود. این دو نفر عبارتند از آقای محمود ظریفیان و آقای حسن پناهیان، خداوند هردو نفرشان را سلامت نگه دارد.

خوب، آن دو جوان به موقع خود آموزش دیدند و کار را خوب یاد گرفتند. روزهای تعطیل و جمعه‌ها به

خانه ما می‌آمدند و این پرونده‌های نامه‌ها و مطالبی که رسیده بود و مرحوم یگانه جوابشان داده بود؛ اینها را منظم می‌کردند. پرونده‌ها هم همین‌طور در اتاق محقر من، کارتن کارتن چیده می‌شد.

و هرچه هم که به رادیو می‌گفتم که من جا ندارم، جایی نمی‌دادند، هنوز بعد از چند سال کشو میز پرویز مشایخی، دفتر و اتاق و اداره و همه تشکیلات فرهنگ مردم بود؛ بعد از مدتی، یکی دیگر از دوستان خوب، یعنی علی اکبر عبدالرشیدی، جوان بسیار خوب کرمانی هم به جمع ما پیوست. بعد از عبدالرشیدی، ولی‌الله درودیان که از شعرا و محققان معاصرند و علی اکبر جباری نیا هم به ما پیوستند. خوب، کم کم جمعیمان زیاد شد، اما هنوز دفتر و اداره فرهنگ مردم، کشو میز آقای پرویز مشایخی و خانه محقر من است و حقوقی هم، هنوز در کار نیست! آمدن عبدالرشیدی و جباریان مصادف شد با وقتی که در رادیو معاونی بافهم پیدا شد که استاد دانشگاه هم بود. دکتر منوچهر تسلیمی، خودش متخصص علوم اجتماعی و استاد دانشگاه بود، به اینجا منتقل شد، می‌فهمید که این مسائل یعنی چه، او که آمد دست و بال ما یک کمی باز شد. رفت و با وزیر و با مدیر و اینها صحبت کرد و گفت

آقا اینها کار مهمی دارند می‌کنند و از این حرفها! و خودش هم در دانشگاه به شاگردانش برای رساله لیسانس از همین مسائل مردم‌شناسی و فولکلور می‌خواست و رساله‌های اینها را به ما می‌داد؛ خدا - هر جا که هست - سلامتشان بدارد؛ خلاصه گشایشی در کار ما شد که توانستیم به افراد مجموعه ما، یعنی درودیان و جباری و عبدالرشیدی و ظریفیان و پناهی و مرحوم یگانه، حقوق مختصری بدهیم.

در زمان همان معاون رادیو، چند تا اتاق هم به ما دادند، اما چه طور اتاقهایی؟!

توی یکی از زیر زمینهای وزارت سابق کشور، آنطرف رادیو، روبه جنوب، نزدیک - ببخشید - دستشویی، دو سه تا اتاق به ما دادند که اگر می‌توانید، همینجا بنشینید هنگامی که آن اتاقها را به ما دادند، ما به اصطلاح محل کار پیدا کردیم و حالا دیگری، به جای این که پناهیان و عبدالرشیدی و درودیان و اینها، بی‌جا باشند و برای کار به خانه من بیایند، جا و محلی برای کار پیدا کردیم؛ البته هیچک از این مراحل که گذرانیم آسان و بی‌زحمت نبود؛ چه از نظر دستگاه رادیو و چه از نظر مردم، مردمی که از هر عنوانی که به کار دولتی نزدیک بود، رمیده بودند و فرار می‌کردند. خوب، جلب اعتماد اینها کار آسانی نبود. مردم اعتماد نداشتند و فکر می‌کردند که هر کاری که می‌شود، توسط حکومت است. مثلاً در همان اوایل که کسانی برای برنامه فرهنگ مردم نامه می‌نوشتند؛ مطلبی، مراسمی محلی را برایشان می‌فرستادند، اول نامه‌شان چند سطر ستایش از سردمداران و عمال حکومت بود و آبی تعریف؛ و بعد وارد اصل مطلب می‌شدند. در همان برنامه چند بار گفتم که شما مطالبان را بنویسید، سلام و دعا و ستایش و تعریف از دیگران کار این جا نیست؛ ما داریم یک کار علمی می‌کنیم. بعد که دیدند در برنامه ما، صحبت از حکومت و دولت نیست، کم کم باور کردند و مطالب را به طور علمی می‌فرستادند. مشکل دیگری این بود که جاذبه شهرنشینی چنان آنها را در روح خودشان مغلوب کرده بود که همان‌طور که راجع به آن دانشجوی کاشانی اشاره کردم؛ از گفتن هر چیزی

پرهیز می‌کردند که مبادا شهرشان و یا روستایشان توسط دیگران مسخره شود. مثلاً یکی از همکاران ما که سالها با ما همکاری صمیمانه داشت، که اگر هست خداوند سلامت بداردش و اگر نیست روانش شاد باشد؛ بانو هاجر مجیبیان، بعدها در نامه‌اش نوشت که اوائلی که من با شما کار می‌کردم؛ زنده‌های آشنا و قوم و خویشها می‌آمدند پیش من که توداری آبروی شهر ما را می‌بری، داری همه چیز ما را می‌گی و دیگران ممکن است که ما را مسخره کنند.

چند سال که گذشت، خود او چه در نامه‌هایش و چه در ملاقاتی که در یزد داشتیم؛ اظهار خوشحالی می‌کرد از این که با فرهنگ مردم و برنامه فرهنگ مردم همکاری داشته است؛ می‌گفت: برخلاف چند سال پیش، حالا که مردم فهمیده‌اند که ارزش فرهنگ مردم چیست، آشنایان، همان آشنایان و دوستانی که آن زمان مرا سرزنش می‌کردند، حالا می‌آیند و تشکر می‌کنند؛ می‌گویند که به همت تو، شهر ما و آداب و رسوم ما هم دارد شناخته می‌شود.

خوب، توضیح لزوم حفظ و جمع‌آوری فرهنگ مردم، مشکل بود؛ چون از همه طرف تبلیغات رژیم، علیه همین فرهنگ مردم بود؛ برای این بود که مردم آمریکایی مآب بشوند.

برای همین در اول هر برنامه، در حدود هفت، هشت دقیقه، خودم با همان اسم «نجوا» حرف می‌زدم و در آن سخنان اولاً به مردم دل می‌دادم که هر ملتی در دنیا آداب و رسومی دارند. آداب و رسوم ما بسیار هم زیبایی‌ها و اگر هم چیزهایی هستند که از نظر درس خوانده‌ها خرافاتند؛ همین خرافات را هم باید جمع‌آوری کرد، برای این که مطالعات بعدی بر روی اینها انجام شود و قسمتی از روانشناسی هر جامعه، از طریق مطالعه بر روی این خرافات روشن می‌شود و دیگر این که مردم مملکت‌های دیگر هم خرافات دارند و خرافات آنها خیلی مضحکتر از خرافات ماست؛ بعد هم تشخیص نهایی بر عهده ما نیست؛ آنچه را که حالا خرافات می‌دانیم شاید یک ریشه علمی داشته باشد؛ به هر حال با این شوق انگیزیه‌ها و با این توضیحات، مردم فهمیده، کم کم ملذت شدند که ما داریم کارهای علمی و انسانی می‌کنیم و ربطی به حکومت ندارد؛ در کنار این توضیحاتی که در رادیو می‌دادم؛ حس کردم که باید روح باسواد در سراسر مملکت هم قانع و آگاه بشود که این کار، خدمتی است به فرهنگ ملت و باید آنها هم همراهی بکنند؛ اولین بار در آبان ۱۳۴۷ خورشیدی در مجله «سپید و سیاه» مصاحبه‌ای کردم که عنوان آن مصاحبه، دعوت عام برای تجات فولکلور ایران بود.

بعد در همین مصاحبه، مقداری توضیح دادم که این علم جدید در شمار علوم انسانی است و بسیار مهم است و در دنیا چه کرده‌اند و در ایران چه کسانی پیشقدم و پیش‌کسوت بوده‌اند؛ کسانی مثل علی اکبر دهخدا و صادق هدایت، آن مصاحبه خیلی مؤثر بود و بعد از آن بار دیگر در همان مجله سپید و سیاه در سال ۱۳۴۹، در روزنامه فرانسوی زبان تهران، ژورنال دوتهران در ۱۷ مارس ۱۹۷۰، ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ خورشیدی و بعد روزنامه اطلاعات در تیرماه ۱۳۵۰، در مجله نگین سال هفتم شماره ۲۴، تیرماه ۱۳۵۰، مجله تماشا اسفند ۱۳۵۰، روزنامه کیهان اسفندماه ۱۳۵۰، این مصاحبه که در روزنامه کیهان منتشر شده، عنوانش که با حروف درشت چاپ کرده بودند، این بود که: نوروز را فراموش نکنید؛ یعنی در ۱۳۵۰

خوشبختی؛ جامعه ما را به جایی رسانده بودند که تقریباً نوزده روز، از اعمال فراموش شده بود و در عوض شب زانویه و درعوض فرنگی مآبی تبلیغ و تشویق می شد.

□ آیا این فرنگی مآبی و فراموش کردن نوزده روز، از جانب طبقات متوسط و پایین تر از متوسط هم استقبال می شد؟

■ نه، خوب از ۱۳۴۰ که ما شروع کرده بودیم تا وقتی که داشتیم این مصاحبه ها را می کردم، ده سال گذشته بود و طبقات فرودست اجتماع و طبقات متوسط واقعاً باور کرده بودند که این آداب و رسوم، ننگ و عار نیست که هیچ، واقعاً افتخار هم هست و برای همین بود که با علاقه زیاد با ما همکاری وسیع داشتند.

این مصاحبات مطبوعاتی، البته حسن اثر داشت، به این هم کفایت نکردم و علاوه بر این مصاحبه ها و صحبت های رادیو، در دانشگاه نیز سخنرانی کردم. دو نوبت در دانشگاه شیراز صحبت کردم. در سال ۱۳۴۹، و همچنین در کنگره ایران شناسی در شهریور ۱۳۴۹، در برنامه ایران زمین تلویزیون در سه ماهه آخر سال ۱۳۵۰ و باز در سومین کنگره ایران شناسی شرکت کردم و عده ای از همکارانم را به آنجا بردم و درباره مطالب مختلف سخنرانی کردم. حالا همکاران ما بیشتر شده بودند؛ همکاران جدی و صمیمی ما عبارت بودند از: علی سعیدی از خراسان، محمد شاهمرادی از خمین، جعفر شهری باف از تهران، بانو دولت شهریاری - روانش شاد - از کرمان، آقای محمد صادقی از آباء، محمد کریمی از کاشمر، غلامعلی ملاابراهیمی از دماوند، محمدحسن رجایی از اصفهان و...

من مخصوصاً اینها را بردم در آن کنگره ایران شناسی در دانشگاه تهران که خودشان حرف بزنند و ببینند که محیط دانشگاه و استاد دانشگاه، چه دقت و توجهی دارند به این کار که ما شروع کرده ایم و چه قدر به کار ما ارزش می گزارند.

همچنین دوستان و همکارانی داشتیم که اینها در این راه پیشقدم بودند. زحمتها کشیدند برای جمع آوری و حفظ فرهنگ مردم: اول، آقای محمداسماعیل حنفی که اینک استاد ادبیات و دبیر ادبیات است در دانشکده بیرجند، همکاران و دستیاران فاضل خود: محمود ظریفیان، حسن پناهیان، مهدی شکرریز، مجید حبیبیان، علی اکبر جباری، ولی الله درودیان، علی اکبر عبدالرشیدی، عباس علی صادقی، اینها که نام بردم گروه تحقیقی و مطالعاتی ما را گرم کردند و رونق بخشیدند؛ همچنین در ولایات مختلف مملکت، همکاران خوبی داشتیم که گرمرو، با اعتقاد، صمیمانه کار می کردند؛ محمد علی پور از اندیمشک، صفر محمدزاده گیلانی، فرج الله مولایی از خلخال، محمدرضا خوشدل و محمدرضا بشارتی از قم، محمدجعفر منصف از کاشان، سیدحسین طباطبایی از گلهانگان، محمدرضا بلالیان از همدان، عنرا پورقاسم از لاهیجان و... که خود این عده اخیری که نام بردم در سه ماهه پاییز ۱۳۵۰، خودشان به شوق انگیزی در میان مردم شهرهای خودشان و شهرستانهای مجاور پرداختند؛ اطلاعیه چاپ کردند؛ اوراق تشویق چاپ کردند؛ خیلی فعالیت می کردند.

در همین سالها به فکر افتادیم که برای تشویق دوستانمان که مرتب برای ما کار می کنند، کارت بفرستیم؛ اوراق بفرستیم؛ در هر نوزده روز برای اینها کارت تبریک می فرستادم. همین محمد علی پور از اندیمشک با پول خودش این اوراق را چاپ و بخش کرد. ما شروع کردیم به تبریک گفتن در عید نوزده و به نشانی اینها فرستادیم؛ البته حالا که ما اینجا نشستیم و داریم صحبت می کنیم؛ شاید به نظرتان خیلی جلوه نکند که رسیدن یک کارت مقوایی تبریک برای محمد صادقی در صفاد آباد، چه اثری دارد، اما با آن برنامه و با آن مقدمات که عرض کردم؛ این کارت که می رسید، در واقع یک لوحه افتخار برای او بود که همه هم ولایتپاش می دیدند و او را تحسین می کردند و خود این کار باعث می شد که شوق انگیزی در مردم زیادتر بشود و توسعه پیدا کند.

خلاصه بر اثر این کوششها، کار ما رونق بیشتری پیدا کرد و شنوندگان از سراسر ایران فشار آوردند به رادیو، که پانزده روز یکبار کم است و برنامه را زیاد کنید. برنامه هفتگی شد و با این برنامه هفتگی، بدیهی است که علاقه شنونده ها و همکارهایمان بیشتر شد؛ در همین زمان، بنده دیدم که آموزش کار جمع آوری فرهنگ مردم، هی توی برنامه تکرار می شود، برای همین جزوه کوچکی چاپ کردم و فرض را بر این قرار دادم که مخاطبان ما زبان خارجی نمی دانند، در آن جزوه تعلیم دادم که کلمه های محلی را به خط فارسی بنویسند اما اعراب بگذارند و مثال زدیم که اگر اعراب نگذارید، ما درست نمی خوانیم و غلط بیان می کنیم و غلط ضبط می شود و غلط بر روی کاغذ می آید. این جزوه در کتاب گذری و نظری در فرهنگ مردم آمده است.

کم کم، مردم در کنار مطالبی که برایمان می فرستادند؛ بعضی اشیاء را هم می فرستادند؛ - کاری به ارزش مادی آن اشیاء نداشته و ندارم - مثلاً در جنوب ایران، چیزی هست از اسفند صحرا، همین اسفندی که روی آتش می ریزیم؛ این اسفند را وقتی که سبز است می چینند و به نخ می کشند، خشک می شود، به اشکال مختلف درش می آورند؛ لوزی، مربع، مستطیل و گاهی با پارچه های کوچک رنگی تزئینش می کنند. این را «اسفندی» می گویند. مردم عقیده دارند که این «اسفندی» را وقتی که به سردر اتاق یا خانه نصب کنند، اهل این خانه از چشم بد و گزند محفوظ می مانند. مثلاً یکی «اسفندی» ولایت خودش را از روستاهای یزد و یا کرمان می فرستاد. این اسفندی برای من بسیار ارزشمند بود. نشان می داد که این برنامه چقدر فکر این آدم روستایی را به خود مشغول داشته که نمونه ای از معتقدات محل خودش را مجسم کرده و فرستاده است. ما اینها را در برنامه می گفتیم و تشکر می کردیم. به دنبال این، مردم صنایع محلی را میفرستادند که اینها در موزه فرهنگ مردم باید باشند و حتماً هستند. یک نمونه از ملکی آباء فرستاده بودند با نهایت ظرافت بافته شده بود. تخت و رویه این ملکی به قدری زیبا و ظریف بود که تحسین هر بیننده ای را برمی انگیزد. رونده های محلی که حالا دیگر منسوخ شده، نسلهای امروز «روننده» را نمی دانند که چیست؟

«روننده» یک پارچه سفید مستطیل بلند بود که به اندازه صورت و سر اندازه گیری می کردند و از پشت

سربسته می شد و به روی صورت می بستند، وقتی که زنی می خواست به کوچه و خیابان برود، «روننده» می بست و وسط این «روننده» سوزن دوزی شده بود؛ برای این که روزنه هایی باشد که این زن جلو پیش را ببیند، این سوزن دوزی به قدری زیبا و ظریف بود که از هنرهای دستی محلی محسوب می شد. همچنین عرق چین، یک چیز ساده ای به نظر می آید؛ عرق چین های محلی که باز با ابریشم سوزن کاری شده بود؛ نقش و نگارهای بسیار زیبا و چشم نواز در این عرق چین کار شده بود؛ امثال اینها را می فرستادند؛ مثلاً دختری از نائین، یک قالبچه زیبا فرستاده بود که این، نمونه هنر محل ماست و البته اینها را برای من «نجوا»، به عنوان هدیه می فرستادند ولی من دلم نمی آمد که به عنوان مال شخصی برشان دارم، هنگامی که اتاقها را به ما دادند و ما جا پیدا کردیم؛ به فکر افتادم که بیایم و اینها را عرضه کنیم و اسمش را هم موزه فرهنگ مردم بگذاریم؛ رفتیم این طرف و آن طرف، اعتباری نبود، پولی نبود، گفتند که چند تا قفسه آهنی که شیشه هم دارد، در انبار رادیو بی مصرف افتاده است، ما هم آنها را آوردیم و تمیز و پاکیزه کردیم و همین همکاران من با چه ذوق و شوقی این اشیاء را با کارت مشخصات فرستنده و محل ارسال و هنر آن آدم، نوشتند. هر محصول، هر مصنوع هنری که می رسید، ما اینها را در دفتر موزه ثبت می کردیم و شماره می زدیم و این کار به عهده حسن پناهیان بود.

علاوه بر این، بنده فکر کردم که در هر خانه ای از خانه های شهر و روستا، سند معامله، قباله ازدواج و امثال اینها که موجود هست و صاحبان نشان برای ما نامه می نویسند که اینها را چه کار بکنیم؟ اینها دارند پوسیده می شوند، دارد موش می خوردشان، ما هم جا نداریم که نگهداریشان کنیم، ما از مردم خواستیم که هرچه از این کاغذها و قباله ها و اسناد قدیمی که دارید به موزه هدیه کنید؛ ما نگهداری می کنیم، ما حاصل این فعالیت این شد که از فرمانهای دوره صفوی تا قاجاریه و قباله های عقد با خطوط ارزشمند و ارزنده، انواع سند معاملات و هرچه از این قبیل بود، جمع آوری کردیم. این قباله ها و سندها از نظر خط، از نظر تذهیب، از نظر انشاء و عبارت نویسی، بسیار قابل مطالعه اند؛ جوانب مختلف هنری، ادبی، ذوقی و... دارند. این هم باز قدیمی دیگر بود که ما برای کتابخانه مرکزی و آرشیو موسیقی محلی داخل ایران برداشتیم. در آن سالها کم کم به فکر افتادیم که پاره ای از کتابها را چاپ کنیم، در آن زمان از دوستی دانشمند و پاک نهاد و مؤمن، شادروان دکتر احسان الله علی استخری، خواهش کردم که از باب یتیم و تبرک، رساله ای بنویسد و او نوشت. اسمش را گذاشتیم «قدم صدق»، به این معنی که در این موقع هرکس که هر کاری با فرهنگ مردم انجام داده، یا قدم صدق پیش آمده است. کتاب قدم صدق، حاوی تاریخ نجف اشرف و تشکیل حوزه علمیه نجف و مدارس و کتابخانه های آن و ذخائر موجود در خزانه نجف اشرف و پس از آن به همین طریق سخن از کر بلا و کاظمین و سامراه به میان آمده است. ما همین کتاب را به عنوان هدیه و قدرشناسی از همکاران سراسر کشور برای هر کدام یک نسخه فرستادیم، حالا ملاحظه کنید که مردم معتقد به مذهب، این کتاب را چه قدر می پسندیدند.

بعد از آن در بهمن ماه سال ۴۹، کتاب فرهنگ مردم سرستان، اثر بسیار ارجمند دوست دانشمندان آقای صادق همایونی را چاپ کردیم، اخیراً هم، این کتاب از طرف انتشارات آستان قدس رضوی به چاپ دوم رسیده است و به اعتقاد شخصی، هر کس که بخواند درباره فرهنگ مردم زادگاه خودش کتاب بنویسد، این کتاب را باید بخواند و سرمشق قرار بدهد.

لا بد اینجا می‌رسید که چرا راجع به زادگاهش، چرا گردآورنده باید درباره زادگاه خودش چیز بنویسد؟ این، يك علتی دارد که ما به تجربه دریافتیم. اولاً فرد غریبه وقتی وارد محل می‌شود، مردم از بس از تازه‌وارد آسیب دیده و اذیت کشیده بودند، به این زودی دهانشان را برای غریبه باز نمی‌کردند. چرا؟ برای این که در طول تاریخ، هر وقت غریبه‌ای به محلی، به ولایتی می‌رفته، خبر از مالیات تازه داشته است. تصور مردم این جور بود. برای همین اگر یکی می‌رفت پیش يك پیرمرد دهاتی می‌نشست و می‌پرسید که شما چه کار می‌کنید؟ آداب و رسوم آن چیست؟ تصور آن دهاتی این بود که این حرفها پوشش ظاهرش است و این آدم آمده است که بفهمد ما چی می‌کاریم؟ بعد بیابند مالیات از ما بگیرند؛ برای همین ما به تجربه دریافتیم که هر کس باید زادگاه خودش را مورد مطالعه قرار بدهد و فولکلور و فرهنگ مردم زادگاه خودش را جمع‌آوری کند. از این گذشته، غریبه با لهجه مردم محلی آشنا نیست. چرا؟ چون مردم هر ولایت، لهجه خاصی دارند، اگر اهل محل این کار را بکند، چون با لهجه محلی آشنایی دارد؛ می‌تواند لغات محلی را به خوبی جمع‌آوری کند که این کار، خود یکی از کارهای اساسی است که باید در ایران انجام بگیرد، اگر لغات محلی از سراسر ایران گردآوری بشود، فرهنگ لغات ایران به چند برابر این که هست، می‌رسد و بر لغات ناب و خوب افزوده می‌شود.

به هرحال، اولین کتاب که در زمینه فرهنگ مردم چاپ کردیم، فرهنگ مردم سرستان بود و در سالهای بعد، البته کتابهای دیگری چاپ کردیم و دولت هیچ مداخله‌ای در چاپ و نشر این کتابها نداشت، بلکه مؤسسه امیرکبیر عهده‌دار چاپ آن کتابها شد که به ترتیب عبارتند از: فرهنگ مردم سرستان، تمثیل و مثل، بازبهای نمایشی، جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان (جلد اول و جلد دوم) - قصه‌های ایرانی جلد اول که این کتاب در جلد دوم با اضافات و ملحقات با عنوان «گل به صنوبر چه کرد؟» در دو جلد منتشر شد. قصه‌های ایرانی جلد دوم آن عروسک و سنگ‌صبور و پس از آنها سه جلد کتاب درباره قصه‌ها و افسانه‌ها و معتقدات عامه درباره شاهنامه و مردم و شاهنامه، مردم و فردوسی، مردم و قهرمانان شاهنامه منتشر شد.

تازه در آستانه سال ۵۰-۵۱، مرکز فرهنگ مردم را تأسیس کردیم و با گسترش این فعالیتها ضرورت پیدا کرد که پژوهشگر و کارمند متخصص هم زیاد بشود، بنابراین در سال ۵۶، از بین ۴۰۰ نفر، با سه دوره امتحان، یعنی يك دوره کتبی، يك دوره امتحان شفاهی و پس از آن مصاحبه، ما از بین ۴۰۰ نفر لیسانس و فوق لیسانس و دکترا، ۲۵ نفر را انتخاب کردیم و بعد به همین اکتفا نکردیم که اینها لیسانس و فوق لیسانس و دکترا دارند، بلکه در همین مرکز فرهنگ مردم، يك دوره ۹ ماهه تعلیمات فشرده تأسیس کردیم و از بهترین استادان دانشگاه دعوت کردیم که آمدند در يك دوره نه

ماه درباره تاریخ ایران، فرهنگ ایران، فرهنگ مردم و علوم انسانی امروز درس دادند.

□ درباره کتابخانه‌ای که مرکز تهیه کرده بود؛ همچنین درباره کاری که در مورد موسیقی محلی انجام دادید؛ لطفاً توضیح بدهید.

■ عرض کنم که بنده فکر کردم که بدون کتابخانه تخصصی کار مشکل است، یعنی این پژوهشگران باید به مآخذ غربی که زیاد است مراجعه کنند؛ به این جهت کوشش کردم که تقریباً تمامی کتب مربوط به فرهنگ مردم و فولکلور را در این کتابخانه جمع کنم؛ البته مشکل بود؛ از کشورهای مختلف اروپایی و کشورهای شرقی و اسلامی، مثل افغانستان، مثل مصر و امثال اینها، با نهایت کوشش و حتی با مسافرت‌های خود يك کتابخانه‌ای فراهم کردیم که اینک در مرکز فرهنگ مردم موجود است و غنی‌ترین کتابخانه‌ای است که مطالب فولکلوریک در آن گردآوری شده است. در مورد موسیقی محلی، چون که برنامه ما به موسیقی‌های محلی احتیاج داشت، بنده درصدم برآمدم که طی مسافرت‌هایی که با گروه خودمان از مرکز به شهرستانها داشتیم، در آنجا با کمک دوستان و آشنایان، موسیقی محلی را جمع‌آوری کنیم. مثلاً یکی از بهترین نوارهای موسیقی ترکمنی در این آرشیو موجود است. موسیقی لری، موسیقی خراسان، موسیقی کردستان، همه جاء در حدود ۲۵۰۰ نوار موسیقی محلی تهیه کردیم. در کنار آن، موسیقی فولکلوریک جهان را هم تهیه می‌کردیم. این مجموعه موسیقی ایران و موسیقی فولکلوریک جهان در مرکز فرهنگ مردم بود بعد، استادانی که از کشورهای مختلف: از آلمان، از فرانسه، از افغانستان، از تاجیکستان آمدند اینجا و از این مرکز بازدید کردند، نوشته‌اند و تصریح کرده‌اند که در هیچ جای دنیا، يك چنین مجموعه‌ای ندیده‌ایم که به این کمال و فراوانی باشد. البته اینها همه به خاطر علاقه ما و همکارانمان بود وگرنه - همانطور که عرض کردم - به ما تا چند سال حتی جا هم نداده بودند. اعتبار مالی هم در اختیار ما نبود، فقط در سال ۵۱-۵۰ بود که مختصری کمک به ما شد ولی تا آن زمان - این را باید صریحاً عرض کنم - همت و پشتکار مردم ایران بود که مجانی و بلاعوض کار می‌کردند و ما را یاری می‌رساندند. این رادیو وسیله خوبی بود، چرا؟ چون بنده فکر کردم این رادیویی که دارد لهجه‌ها را خراب می‌کند، این رادیویی که دارد اخلاق مردم را خراب می‌کند، این رادیویی که دارد مردم را از خودشان، از هویت خودشان دور می‌کند، از همین وسیله، از همین زهر قاتل، پادزهر بسازم و خوشبختانه، مردم چون احساس کردند که صدأقتی در کار هست، همه، همراهی می‌کردند. به طوری که عرض کردم دولت هیچ کمکی نمی‌کرد، برنامه‌ای بود دور از نفوذ حکومت و در طول این همه سال، ۲۰ سال، حتی يك یارو يك کلمه از دولت و از رئیس دولت و یا وزیر دولت و یا بالاتر، سخنی در این برنامه نرفت، البته تکلیف می‌کردند مثلاً در ماجرای ۲۵۰۰ ساله، منتهی با سختی مقاومت می‌کردیم. می‌گفتم: آقا، من زندان‌هایم را دیده‌ام، حسابهایم را کشیده‌ام، اینجا داریم يك کار علمی می‌کنیم، بعد هم قصه ماهی گیر و فلان و بهمان چه ربطی دارد به برنامه ۲۵۰۰ ساله؟ هیچ ارتباطی ندارد. ما داریم قصه عوام و زندگی عامه را می‌گوییم، هیچ ربطی به آن بالاها ندارد و مقاومت می‌کردیم. یکی

دیگر از خدماتی که از این طریق به مملکت و به فرهنگ مملکت شد، این بود که قلم به دست خود مردم داده شد تا خودشان، خودشان را بنویسند، يك حرکت عمومی و ملی آغاز شده بود. علاوه بر اینها در زمینه سخنوری و شاهنامه‌خوانی، یادش به خیر، شادروان غلامعلی حقیقت را وادارش کردم که يك دوره شاهنامه، نقالی بخواند و ثبت کند. يك دوره کامل نقالی قهوه‌خانه‌ای را از اوضبط کردیم و او، بالاترین و بهترین استاد این فن بود. در کنار آن شاهنامه‌خوانی محلی را زنده کردیم، چرا که شاهنامه‌خوانی بختیاری با شاهنامه‌خوانی لرستان، با شاهنامه‌خوانی خراسان فرق دارد؛ از همه اینها جلساتی تشکیل دادیم و در جشنهای توس دعوت کردیم، هر کدام با لباس محلی خودشان آمدند و به سبک محل خودشان شاهنامه خوانی کردند.

آیین سخنوری را تشویق کردیم، سخنوری یکی از مشغولیات قدیم در ماه رمضان بود، ترتیب بسیار زیبایی داشت، صحنه‌آرایی بسیار زیبایی هم داشت، اصناف مختلف، مثل ناواها، آهنگرها، بینه دوزها در قهوه‌خانه‌های معتبر جمع می‌شدند. هر صنف، نشانی مخصوص به خود داشت که اینها را به دیوار می‌آویختند و در حقیقت، در آیین سخنوری مناظره شعری بود. از این محل دو نفر ادعا می‌کردند که من بالاتر از همه هستم، از آن محل دو نفر، يك نفر می‌آمد و اینها با هم می‌آرزو شعری می‌کردند؛ البته شعرهای مردمی، شعرهای مخصوص به این آیین داشتند. به هرحال قهرمان این محل با شعر، قهرمان محل دیگر را تخت می‌کرد، لباسهایش را می‌گرفت.

بعضی نمایشها را زنده کردیم، مثل خیمه شب بازی، روحوسی و نمایشنامه‌های عامیانه، اینها را زنده کردیم، در همان سالهای آخر بود که خود بنده عهده‌دار تشکیل يك مجلس سخنوری شدم در قهوه‌خانه‌ای نزدیک چهارراه سیدعلی در تهران، غرض این که سروکار داشتن دائم با مردم و تشویق آنها به طرق مختلف، مبنای آشنایی ما با دیگر فرهنگ‌دوستان می‌شد. مثلاً مبنای آشنایی من با نویسنده معروف، آقای جعفر شهری صاحب کتاب تهران قدیم این طور بود که يك سال در ماه رمضان از همه خواستیم که آداب رمضان در شهر خودشان را بفرستند، شادروان یگانه، یکبار با شوق و ذوق آمد، مطالبی همراهش بود؛ گفت اینها را کسی نوشته که خودش بجه تهران و بزرگ شده تهران است. رفتیم و پیدایش کردیم، به خانه ایشان رفتیم و گفتم: آقا، حیف است که اینها در سینه شما بماند، این فرهنگ مردم است، التماس کردم که ایشان بنویسد و آقای شهری قلم به دست گرفتند و تهران قدیم در پنج جلد و تهران در صد سال گذشته در شش جلد نوشته شد؛ غرض این که این برنامه منشأ خدماتی بسیار شد...

حالا دیگر خسته شده‌ام؛ بقیه سئوالات بماند برای بعد...



□ «حالا دیگر خسته شده‌ام، بقیه سئوالات بماند برای بعد...»... این آخرین جمله‌ای بود که در جلسه مصاحبه با «ادبستان»، از مرحوم انجوی شیرازی شنیدیم. متأسفانه دیگر «بعده» و «برای بعد» در کار نبود. روح استاد انجوی شیرازی شاد باد و یاد خدمات وی به فرهنگ مردمی و بومی این کشور، زنده باد.